

رابطه آمریکا و ایران

چکیده

به نظر دکتر امجد، برای درک ماهیت پرسش از رابطه ایران و آمریکا، لازم می‌آید تا نخست سیاست خارجی آمریکا و اصول حاکم بر آن را که در بستر دیدگاه واقع‌گرایی بنا شده است، مورد مطالعه قرار دهیم. برای همین منظور سخنران ضمن تحلیل تاریخ گذشته روابط ایران و آمریکا نتیجه می‌گیرد که آمریکا همیشه براساس اصل منفعت‌جویی خود در ایران عمل کرده و در هر شرایطی، حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی خواستار آن بوده تا بنحوی بتواند، بدون پرداخت هزینه‌های سنگین نظامی، همچنان در ایران مطرح باشد. این روند در چارچوب الگوی تک‌قطبی‌ای که می‌رفت بر جهان حاکم شود، شاید می‌توانست جواب بدهد؛ اما هم‌اکنون به نظر می‌رسد که اروپا به عنوان یک گزینه بدیل برای آمریکا مطرح است. بنابراین در بحث از رابطه ایران و آمریکا، نقش و جایگاه اروپا را به هیچ‌وجه نباید نادیده گرفت. بدیهی است که ورود این عامل تازه نوع و الگوی رابطه را دستخوش تحول قرار خواهد داد.

فهرست

44	مقدمه
44	الف - روش تحلیل در سیاست خارجی
45	ب - بستر تاریخی
48	د - جمهوری اسلامی ایران و آمریکا
52	ه - توضیحات

کلید واژه‌ها

ایران

آمریکا

اروپا

سیاست خارجی

مقدمه

ضمن سپاس از دوستان عزیز که بنده را دعوت کرده و فرصتی برای من فراهم ساخته‌اند که با شما آشنا شوم. فرصت بسیار مغتنمی است، آن هم بعد از 22 سال که از مملکت دور بوده‌ام و تقریباً همه چیز برایم تازگی دارد، تا با هم درباره موضوعی مهم سخن بگویم. امیدوارم در حضور دوستان مطالب جدیدی را بیاموزم و این آموخته‌ها را وسیله‌ای برای انجام پژوهش‌هایم قرار دهم. بحثی را که حالا می‌خواهم خدمتتان مطرح کنم بحث مختصری در مورد سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران است. باید گفت سیاست خارجی آمریکا بسیار پیچیده است، اصولاً بحث "سیاست" پیچیده است، حالا اگر بخواهیم در مورد سیاست خارجی سخن بگوییم، این پیچیدگی فزون‌تر می‌گردد؛ خصوصاً سیاست خارجی کشوری به بزرگی آمریکا با منافع مختلف و سازمان‌های مختلفی که در آن اعمال نظر می‌کنند. از این روست که بحث بسیار پیچیده است. بعد از شناخت مختصر سیاست خارجی آمریکا، به این نکته خواهیم پرداخت که این سیاست خارجی در کشور ما به چه صورت عمل کرده است. اگر بخواهیم فقط سیاست خارجی آمریکا را در طول یکسال بررسی کنیم خود این بحث ساعتها به درازا می‌انجامد؛ من تا آن جا که ممکن است سعی می‌کنم به طور موجز به بررسی این سیاست در دوره زمانی طولانی‌تر پردازم.

الف - روش تحلیل در سیاست خارجی

بهترین روش، توضیح سیاست خارجی آمریکا براساس تئوری واقع‌گرایی است. به طور کلی تئوری واقع‌گرایی واکنشی در برابر تئوری آرمان‌گرایی است که در سالهای بین دو جنگ در غرب مطرح گردید.

آرمان‌گرایی براساس اصول مسیحیت بنا شده که در تقابل با یهودیت است. یعنی اعتقاد به سرشت پاک انسانها و این که انسانها، موجوداتی خوب هستند که می‌خواهند با هم همکاری کنند و می‌توانند گناهان دوستان و یا سایر افراد جامعه را براساس نیت خیر و کارها را با تعقل انجام دهند، در نتیجه با توسل به سازمانهای بین‌المللی می‌توانند به حل اختلافات خود پردازند و به همین دلیل بود که جامعه ملل ایجاد شد؛ منتهی بعدها مشکلاتی پیش آمد که باعث تجدید نظر در این نظریه شد؛ از این رو تعدادی به نظریه واقع‌گرایی روی آوردند. اساس و ریشه این نظریه در یهودیت است و اعتقاد به این که انسانها فزون‌خواه هستند. یعنی گناه اولیه به این دلیل پیش آمد که انسان نمی‌خواست تابع مقررات باشد؛ به عبارت دیگر انسانها به دنبال منافع خود هستند و این اساس کار تئوری واقع‌گرایی است. اصول دیگری که واقع‌گرایی در نظر می‌گیرد توجیه سیاست براساس درکی است که ما از قدرت داریم؛ یعنی سیاست چیزی نیست به جز بررسی قدرت. هدف سیاست یا به دست آوردن قدرت است یا حفظ قدرت و یا گسترش قدرت و یا هر سه مورد. بنابراین کشوری که اعتقاد دارد براساس تئوری واقع‌گرایی عمل می‌کند در واقع بر منافع ملی خود تأکید می‌ورزد و چون به منافع ملی تأکید میکند نه دوستان دایمی وجود خواهند داشت و نه دشمنان دایمی. بنابراین اگر ما می‌خواهیم به سیاست خارجی آمریکا نظر بیفکنیم باید از بعد تئوری واقع‌گرایی نگاه کنیم و اعمال سیاستمداران خارجی را در باره کشور خود و یا سایر کشورها براین اساس به بررسی در آوریم. تا درک درستی از آن داشته باشیم. در ضمن به هنگام سیاست‌گذاری هم با درک درست از این مفهومی که آمریکاییها به کار می‌برند می‌توانیم سیاست مناسبی در باره آن در پیش بگیریم.

ب - بستر تاریخی

بعداز جنگ جهانی دوم دو قدرت عمده با دو دید مختلف نسبت به جهان و اقتصاد و سیاست و جامعه به منصفه ظهور رسیدند. از یک طرف شوروی با دید مارکسیستی وجود داشت که انقلاب سوسیالیستی را فراگیر می‌خواند و معتقد بود که در زمانی زندگی می‌کنیم که دوره انحصار سرمایه‌داری است و با توجه به شرایط موجود نتیجه می‌گرفتند که دنیا برای گذار به سوسیالیسم آماده است. در طرف دیگر آمریکا بود با منافع و سیستمی کاملاً متضاد با شوروی. آمریکا معتقد بود که سیستم سرمایه‌داری بهترین سیستم موجود است و این سیستم باید گسترش یابد.

این یک طرف قضیه است؛ آمریکاییها با دید واقع‌گرایی خود، در عین این تضاد با شوروی می‌خواستند تا آن‌جا که ممکن است منافع متحدان سابقشان را مدنظر داشته باشند. تا زمان حیات روزولت، رابطه بسیار صمیمانه‌ای بین این دو ابرقدرت برقرار بود. وی رسماً می‌گفت که منافع شوروی را باید در نظر بگیریم و براساس تدوین سیاستی که هم منافع آنها را تأمین کند و هم منافع ما را، بتوانیم جلو برویم ولی وقتی که ترومن روی کار آمد بعد دیگری وارد سیاست خارجی آمریکا شد و آن این که منافع ملی ما فقط این نیست که سعی کنیم با شوروی همکاری کنیم چون در تضاد آشکار با ما قرار دارد و تنها در صورتی می‌توانیم جلو نفوذ کمونیسم را بگیریم که بتوانیم مرتب بر آن فشار بیاوریم. طراح این نظریه جرج کنان نفر دوم سفارت آمریکا در مسکو بود. مسأله‌ای که او مطرح می‌کرد این بود که شوروی به خاطر سیستم مارکسیستی و اعتقاد به انقلاب جهانی در یک جا نمی‌ایستد و مرتب با تحریک کشورها باعث انقلاب میشود و منافع ما را به خطر می‌اندازد، بنابراین باید در مقابل آن تئوری "سد نفوذ" را به اجرا گذارد تا از طریق آن بتوان جلو شوروی را گرفت؛ به همین علت بود که پیمانهای نظامی مختلف مثل پیمان ناتو، پیمان سنتو، پیمان سیتو و یا پیمانهای اقتصادی مانند طرح مارشال در مناطق مختلف عقد و به اجرا گذارده شد. خلاصه آن که بعد از جنگ، تضاد آشکاری بین آمریکا و شوروی ایجاد میشود و این تضاد به خصوص در مورد ایران اهمیت بسیار می‌یابد و آن در جریان تخلیه ایران است که نیروهای انگلیس و آمریکا ایران را ترک میکنند، ولی نیروهای شوروی در خاک ایران باقی می‌مانند. در این جاست که آمریکا می‌تواند برای اولین بار خودش را متحد ایران قلمداد کند. ولی دو سال بعد بحران دیگری بین آمریکا و شوروی پدید می‌آید و آن در ترکیه و یونان است. ترومن نظریه خود را مطرح می‌کند، که ما به کشورهای خواهان دفاع از آزادی خود، کمک می‌کنیم و 400 میلیون دلار کمک به ترکیه و یونان می‌پردازد. این مسأله نوعی سد نفوذ است که عملاً در ایران و ترکیه با موفقیت عمل می‌کند. در این جا آمریکا می‌خواهد که تمامی تلاش خود را به کار اندازد تا این دو کشور بدام کمونیسم نیفتند و با تمام توان وارد معرکه می‌شود تا رهبری جهان غیرکمونیسم را به عهده گیرد.

در کشوری مثل ایران که آمریکا نمی‌خواهد مستقلاً دست به اقدام بزند به تدریج از طریق سیاستی خاص وارد عمل شده و قلمرو نفوذش را گسترش می‌دهد. این سیاست عبارت است از ایجاد افزایش عملکرد سازمانهایی خاص که می‌توانند تأثیرگذار باشند.

یعنی ایجاد سازمانهایی که سرمایه‌داری را در ایران گسترش می‌دهند. پس از آن است که مسأله بحران نفت در ایران رخ می‌دهد. در مجموع تا وقتی که دموکراتها سرکار هستند، آمریکا سعی می‌کند وضعی مستقل در پیش گیرد، از این رو از منافع ایران حمایت میکنند و می‌کوشند بین ایران و انگلیس تا آن جا که ممکن است توافق ایجاد شود ولی سرانجام با کنار رفتن ترومن و روی کار آمدن آیزنهاور سیستم جدیدی حاکمیت می‌یابد و سیستم سد نفوذ کم‌رنگ می‌گردد.

طبق سیاست جدید در هر جا و هر کس بخواهد با منافع آمریکا یا حتی انگلیس در بیفتد و بخواهد از منافع کشور خود دفاع کند گویی آب در آسیاب کمونیزم ریخته است. آیزنهاور و برادران دالس - جان فاستر دالس و آلن دالس - این استراتژی را پیشنهاد نمودند. اینان معتقد بودند که دیگر سیاست سد نفوذ مطرح نیست بلکه نوعی سیستم برگشت به عقب مورد نظر است. یعنی نه تنها می‌باید سیستم سد نفوذ را ایجاد کنیم بلکه باید بکوشیم که کشورهای کمونیست را به عقب برانیم. آنها معتقد بودند که باید قدم اول را از کشورهایی که هنوز سوسیالیستی نشده‌اند آغاز کرد و تمامی عوامل کمونیسم را در این کشورها نابود ساخت. این عجیب نیست، اگر می‌بینیم این سیاست با رسیدن دوران مک‌کارتیزم در آمریکا همزمان است. مک‌کارتیزم معتقد بود که شما در وجه به وجه کاخ سفید و CIA کمونیستهای بیشتری می‌بینید تا در حزب کمونیست شوروی؛ یعنی کمونیستها در تمامی ارکان جامعه آمریکا نفوذ پیدا کرده‌اند. پس از چند ماه از روی کار آمدن آیزنهاور، مشاهده می‌شود که سیستم جدید در اقصا نقاط جهان اثر می‌گذارد. مثلاً در ایران آمریکا و انگلیس متحداً حکومت مصدق را سرنگون می‌سازند و دوران جدیدی در آمریکا شروع می‌شود که به طور مستقیم بر سیاست داخلی ایران تأثیر می‌گذارد و این دوره‌ای است که واقعا می‌شود گفت ایران سیاست خارجی ندارد و سیاست خارجی ایران دنباله رو سیاست خارجی آمریکاست. این دوران تا انقلاب ادامه پیدا میکند. هر رئیس‌جمهور جدیدی که بر سر کار می‌آید با نظریه جدیدی کار خود را آغاز میکند اما در نهایت هدف همه آنها حمایت از سیستم داخلی ایران است. دموکراتها کمی متعادلند و همانند جمهوریخواهان به تقویت شاه معتقد نیستند ولی معتقدند سیستمی را که در ایران است باید دست نخورده نگه‌دارند. آن چه که به دوران نیکسون برمیگردد این است که وی ایران را به شکل یکی از پایگاههای آمریکایی در جهان در می‌آورد و به وسیله ایران زیر عنوان حفظ منافع آمریکا در منطقه جای پای خود را محکم می‌سازد.

شاه به دلیل آن که کاملاً وابسته به آمریکا بود و تفکر مستقلى از خود نداشت هنگام روى كار آمدن كارتر به دليل ترس از شرايط جديد سعى كرد در دوران انتخابات از رقيب كارتر حمايت كند اما با پيروز شدن كارتر، شاه براى اين كه كمى دل آمریکا را به دست آورد برخى آزاديهاى نسبي را در ايران ايجاد كرد كه در نتيجه جنبشهاى زيرزمينى و آشكار، مذهبي، عناصر ليبرال، روشنفكران و دانشجويان دست به دست هم داده متحد مى‌شوند كه اين مسأله در انقلاب نيز تأثير قابل توجهى داشت. اصول عمده سياست خارجى آمریکا در اين دوران عبارتند از: در درجه اول حفظ نظام سرمايه‌دارى با رهبرى خودش، و در درجه بعد مبارزه با كمونيسم و در بعد وسيع‌تر مبارزه با ايدئولوژيهاى رقيب ديگر. عامل سوم در تعيين سياست خارجى آمریکا دفاع از متحدين آمریکا در سرتاسر جهان به خصوص اسرائيل است و عامل چهارم جريان پيدا كردن نفت به طرف آمریکا و متحدين آن است و عامل بعد باز نگهداشتن تمامى راههاى دريائى.

د - جمهورى اسلامى ايران و آمریکا

بعد از پيروزي انقلاب اسلامى، آمریکا دولت جديد را به رسميت شناخت و خواهان همكارى با آن شد. دولت موقت اعتقاد به همكارى با آمریکا داشت، توجه به اين نكته هم مهم است كه احزاب كمونيستى متعددى در كشور وجود داشت و اين احزاب پاى رژيم جديد را سست مى‌كردند. آمریکا نيز بسيار ماييل بود كه روابط تا حد سفارت ادامه يابد. مى‌خواست روابط اقتصادى و سياسى ادامه پيدا كند و شركتها و كارشناسانى كه به خاطر انقلاب، كشور را ترك كرده بودند دوباره به ايران برگردند. اما مسائلى كه پيش آمد موضوع را بسيار پيچيده‌تر كرد. از يك طرف پادشاه ايران را داريم كه اگر چه كشور را ترك كرده بود ولى هنوز خود را شاه مى‌دانست. خاطره شوم برگشت شاه طى كودتا، همواره براى مردم ايران نگران‌كننده بود و فكر اينكه مبادا دوباره آن واقعه تجديد شود به انحاي مختلف ترويج مى‌شد. از طرف ديگر بحران گروگانگيرى مطرح است. اين جاست كه روابط دو كشور وارد يك مرحله جديد مى‌شود يعنى قطع رابطه از سوى طرفين. در اين مرحله، مسأله عمده آمریکا آزادى گروگانهايش بود. اين عمل سبب ايجاد دگرگونى در سياست خارجى آمریکا مى‌شود بدین ترتيب كه آمریکا براى آزادى گروگانها دست به كارهاى جديدى مى‌زند. در فوریه 1980 وارد مذاكره با رقيب ايران يعنى عراق شده و چراغ سبزی برای حمله عراق به ايران نشان مى‌دهد؛ چون براين باور بود كه با فشار بر ايران گروگانها آزاد مى‌شوند.

در این زمان دموکراتها که بی‌کفایتی خود را در آزاد کردن گروگانها نشان داده بودند کناره گرفتند و جمهوریخواهان به قدرت رسیدند. سیستم جدیدی روی کار آمد که براساس آن باید با تمام توان جلوی خطر کمونیسم گرفته می‌شد. به خصوص که شوروی با اشغال افغانستان نشان داده بود که دیگر به تعهدات بین‌المللی خود هم عمل نمی‌کند. بنابراین ریگان می‌گفت به همان صورت که شوروی عمل کرده ما هم باید وارد عمل شویم تا بتوانیم منافع خود را تأمین کنیم. از این رو وضعیت بار دیگر به همان دوران جنگ سرد برگشت. بنابراین روابط به جای این که در جهت بهبود حرکت کند در جهت بدتر شدن پیش رفت. در نتیجه علیرغم آزادی گروگانها و علیرغم قولی که آمریکاییها داده بودند که داراییهای بلوکه شده ایران را برگردانند، چنین نکردند و آن را اهرم فشار برای ایران قرار دادند تا از این طریق بتوانند به نحوی با ایران کنار بیایند. البته در صورتی که مطمئن باشند انقلاب در ایران باعث نمی‌شود که کشورهای دیگر یکی پس از دیگری سقوط کنند. در مرحله سد نفوذ، جلوگیری از نفوذ کمونیسم برای آمریکا مهم بود اما در این جا الگوی رقیب یعنی الگوی مبارزه‌جویی اسلامی مطرح می‌گردد که برای آمریکا به صورت خطری درآمده بود. چرا که در چندین نقطه از جهان شورشهایی به هواداری از انقلاب ایجاد شد از جمله در عربستان، بحرین و به ویژه در عراق که حدود 65٪ جمعیت آن شیعه مذهب می‌باشد. بنابراین این نگرانی در آمریکا وجود داشت و به همین علت میخواستند مطمئن باشند این انقلاب اسلامی در نقاط دیگر گسترش نمی‌یابد و سعی کردند با فشار مرتبی که بر ایران وارد میکنند به نحوی این مسأله حل شود. پس از به گروگان گرفته شدن تعدادی از آمریکاییها در لبنان - که یکی دو نفرشان وابسته به CIA بودند - آمریکا در جهت آزادی آنها کوشید که با ایران وارد مذاکره شود که با شکست مواجه شد. بنابراین باز هم بحران بین ایران و آمریکا دامن زده می‌شود. پس از ریگان و در دوران بوش است که تا حدودی از حالت خصمانه بین دو کشور کاسته می‌شود. به خصوص در دوران حمله عراق که حالتی پیش می‌آید که تمایل به همکاری آشکار می‌گردد. البته باید اول سیاست خارجی آمریکا در جنگ ایران و عراق را بررسی کنیم. اگرچه آمریکا چراغ سبز را به عراق نشان داد؛ مقداری اسلحه به عراق دادند ولی نمی‌خواستند که عراق بر ایران و یا بالعکس پیروز شود. می‌خواستند مطمئن باشند که ایران را می‌توانند تنبیه کنند تا آن حدی که گروگانها آزاد شوند و ایران در مقابل آمریکا کوتاه بیاید.

وقتی گروه‌گانها آزاد شدند مسأله آمریکا عملاً حل شده بود چون آمریکا به خاطر منافع ملی و منطقه‌ای‌اش اصلاً مایل به تجزیه ایران نبود. آنها منتظر بودند که جنگ تمام شود ولی چون جنگ تمام نشد، آمریکا، فرانسه و اغلب کشورها شروع به حمایت و تقویت کشور عراق نمودند تا جایی که کشتیهای آمریکا کشتیهای کویتی یا عراقی را اسکورت می‌کردند و در ضمن تعدادی از کشتیهای متعلق به کویت یا عربستان با پرچم آمریکا حرکت می‌کردند تا حمله به آنها حمله به آمریکا تلقی شود. در این باره سقوط هواپیمای مسافربری ایران مطرح می‌شود که به هر جهت در دفاع از این کشورها و وادار سازی ایران برای صلح با عراق و به اصطلاح پایان دادن به جنگ بود. به هر جهت پس از روی کار آمدن بوش از فشارهای وارد بر ایران کاسته شد؛ چرا که جنگ هم تمام شده بود و بایستی به نحوی با ایران کنار می‌آمدند. در جریان حمله عراق به کویت، ایران موضع بسیار خوبی پیش گرفت، از اشغال کویت انتقاد کرد و اعلام نمود عراق باید از خاک کویت خارج شود هر چند که در جریان شکل‌گیری یک نیروی نظامی وسیع در برابر عراق شرکت نجست. ایران راه‌حل نظامی را راه‌حل درستی نمی‌دانست و می‌دانید که جنگ به آن صورتی پیش آمد که عراق به وضع فجیعی شکست خورد و عواقب آن را هنوز هم می‌بیند. حال می‌خواهیم بدانیم سیاست خارجی آمریکا در این مرحله به چه صورتی گسترش یافته است. از سال 1990 به بعد که به تدریج فروپاشی شوروی شروع شد، آمریکا به فکر افتاد که سیاست جدیدی را به اجرا در آورد؛ چون جهان به سوی نظام یک قطبی پیش می‌رفت. در نظام دوقطبی تضادها کاملاً آشکار بود؛ یک طرف شوروی با متحدانش و طرف دیگر آمریکا با هم پیمانان خود. وقتی که شوروی همانند یک رقیب مطرح نباشد، باید جهان جدیدی به وجود بیاید. این جا جهان جدید است با رهبری آمریکا. و گروههای دیگری که به وجود می‌آیند قدرت چندانی ندارند. در نتیجه لازم نیست آمریکا در مورد این گروهها نگرانی زیادی داشته باشد و باید سعی بر کنترل آنها کنند. منتهی احتیاج به جنگ طولانی نیست بلکه جنگی شروع می‌شود که به آن جنگ خفیف می‌گویند. روابط بین ایران و آمریکا با این نوع جنگ توجیه می‌شود. در حالی که یک جنگ خصمانه را می‌توانیم در مقابل عراق در نظر بگیریم. بنابراین، سیاست جدید چنین می‌شود که توسعه سیستم سرمایه‌داری در سرتاسر جهان صورت گیرد که این از طریق گسترش بنیادهای فکری و ایدئولوژیکی و فرهنگی و پذیراندن این مسأله به مردم سرتاسر جهان که نظام سرمایه‌داری بهترین نظام موجود است، انجام می‌شود.

در مورد کشورهایی که به خواسته آمریکا تن نمی‌دهند، آمریکا مجبور به مداخله می‌شود؛ چنان که جرج بوش صراحتاً اعلام داشته که آمریکا مدافع نظام جهانی است؛ نظام بین‌المللی‌ای که می‌خواهد در صلح زندگی کند و آمریکا حق خود می‌داند که اگر کشوری پایش را فراتر از این نظام بین‌المللی که آمریکا مدافع آن است بگذارد با آن کشور وارد جنگ شود. یعنی خط و نشان کشیدن برای کشورهایی که بخواهند راه عراق را بروند و با تهدید کردن منافع آمریکا یا متحدین آمریکا یا جلوگیری از آزادی عبور کشتیها در راههای بین‌المللی به نحوی سد راه آمریکا بشوند. و با این سیاستگذاری یک نظام آمریکایی را نوید می‌دهد. در این جاست که نظریه پردازانی چون فوکویاما وارد میدان می‌شوند.

تئوری فوکویاما به نظر بنده درست نیست و ریشه در این موضوع مهم دارد که آیا فرهنگ آمریکایی می‌تواند خود را در سرتاسر جهان گسترش دهد یا خیر؟ در زمان کلیتون نظریه حاکم این بود که آمریکا با گسترش نظام تک‌قطبی در سرتاسر دنیا می‌تواند حضور خود را تثبیت کند؛ بنابراین باید از ایجاد بحران پرهیز کرد؛ باید کشورهایی را که سعی می‌کنند پایشان را از این نظام بیرون بگذارند، نه الزاماً از طریق نظامی بلکه از طریق اقتصادی تحت فشار قرار داد و در نتیجه این فشار آنها را وادار به ورود به این سیستم جهانی کرد. به همین خاطر است که در کنگره آمریکا مواردی در جهت اجرای این طرح تصویب می‌شود و سعی می‌کنند به نحوی مانع از قدرت یافتن ایران و عراق گردند و دو کشور را در محدوده خود نگه دارند. اما این نظمی که آمریکا پندار بر ایجاد آن دارد، نظامی است یک‌قطبی، و همان‌طور که گفته شد با ایجاد اروپای یگانه به شدت مورد تهدید قرار گرفته است.

اروپا با نظریات آمریکا برای تهدید و یا کنترل کشورهای دیگر موافق نیست و معتقد نیستند که شما باید سیاست داخلی یک کشور را سیاست خارجی دیگر کشورها طراحی کنید. اروپا معتقد نیست که شما باید بر کشورهای متحد خودتان فشار بیاورید تا سیاست خارجی شما را دنبال کنند. از این‌رو به تدریج الگوی یک قطبی مطرح شده آمریکا شکاف برداشت و ما در حال حاضر به سوی یک جهان چندقطبی و لاقطبی دو قطبی می‌رویم که یکی آمریکا و در طرف دیگر اروپا قرار گرفته است و به نظر می‌رسد اروپا می‌تواند گزینه خوبی برای آمریکا در سطح روابط بین‌الملل باشد.

ه - توضیحات

سؤال - سیاست خارجی آمریکا تا چه اندازه تحت تأثیر سیاستهای اسرائیل است؟

پاسخ - برای شناخت سیاست داخلی و سیاست خارجی آمریکا باید بدانیم که گروههای ذی‌نفع فراوانی در این کشور وجود دارد. بعضی از این گروهها مثل انجمن صنعتگران آمریکا، سازمان کارگری، بنیاد یهود و سازمان صهیونیستها، بسیار قدرتمند هستند. به خاطر نفوذی که این گروهها در تعداد آرای مردم دارند و کمک مالی‌ای که به نامزدهای انتخاباتی می‌کنند طبیعتاً تأثیر زیادی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا خواهند داشت. همچنین بیشتر شرکت‌های چندملیتی به نحوی تحت حاکمیت و سلطه و نفوذ صهیونیستها هستند. اگر رئیس‌جمهوری بخواهد به اسرائیل فشار بیاورد اسرائیلیها معمولاً مذاکرات را آنقدر طولانی می‌کنند تا زمان دوره انتخابات ریاست جمهوری نزدیک شود. از این رو اگر رئیس‌جمهوری بخواهد سرکار بماند باید سیاستهای خود را با اسرائیلیها هماهنگ کند.

سؤال - با توجه به این که جناب‌عالی حدود 22 سال در آمریکا بوده‌اید دید مردم آمریکا را نسبت به ایران و ایرانی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ - به نظر من در مجموع نظریات آنها نسبت به ایرانیان مثبت است البته در بعضی قسمت‌ها به خصوص مرکز آمریکا و مناطق روستایی آدمهای کج‌فهم و متعصب یافت می‌شوند ولی دید آمریکاییان در مجموع این است که تنها اقلیتی که توانسته در آمریکا سربار جامعه نشود ایرانیان هستند. یعنی ایرانیان به جای این که در آمریکا به دريوزگی پردازند، خود طراح کار و شغل بودند و موفقیت‌های زیادی به خصوص در امر تجارت کسب کرده‌اند. یک نکته هم که لازم می‌دانم در این جا عرض کنم این است که آمریکاییها معتقد هستند سیستم آمریکاییها طوری است که به آن "کوره مذاب" گویند؛ یعنی همه فرهنگها در این جا وارد می‌شوند و چیزی را به سیستم فرهنگی آمریکا اضافه می‌کنند؛ بنابراین هرکس می‌تواند از هر جای دنیا بیاید و طرح و فکر خود را به این سیستم بیفزاید. در نتیجه نظر نسبت به ایرانیها بسیار مثبت است. به خصوص در سالهای اخیر که آقای خاتمی با لحن ملایمی با ملت آمریکا صحبت کرده و از مردم آمریکا با عنوان ملت بزرگ آمریکا یاد کرده است. در مجموع از رئیس‌جمهور آمریکا گرفته تا وزارت خارجه و اکثر مسؤولان آمریکایی همگی از تأثیرات مثبت سخنان آقای خاتمی یاد می‌کنند.

سؤال - سرکوب عراق آیا در حمایت از اسرائیل صورت پذیرفته است؟

پاسخ - تنبیه عراق به نظر من به این علت است که عراق در جریان حمله به کویت افزون به آن تعرضاتی هم به اسرائیل داشت. مسلماً باعث تقویت اسرائیل خواهد شد ولی نه این که توازن قوا را در منطقه به هم بزند؛ اعتقاد ندارم چون آمریکا به هیچ وجه نمی‌خواهد هیچ یک از کشورهای منطقه و از آنجمله عراق، وحدت ارضی خود را از دست بدهد چون می‌داند باعث بحرانهای بسیار وخیمی خواهد شد. عراق و ایران دو کشوری هستند که آمریکا بیشترین اختلافات را با آنها دارد ولی به نظر من آمریکا مایل نیست که یک گروه مخالف در این کشورها به قدرت برسد؛ کمک آمریکا به گروههای مخالف به منظور فشار آوردن بر دولت ایران یا دولت عراق است. برای این که در جهت منافع آمریکا حرکت بکنند.¹

1- این سخنرانی به همت معاونت پژوهشی دانشکده معاونت اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق(ع) برگزار شده و متن حاضر تنظیمی از مطالب ارایه شده در سخنرانی مزبور می‌باشد که در دفتر فصلنامه تهیه شده است. اصل مطالب در دانشکده مزبور موجود است.

